



تولدت مبارک حبیب!

📖 شهرتش «حبیب سپاه»

علی اسلامی

است. از پایه‌گذاران سپاه

کردستان و همدان است. اگر

امروز زنده بود هرچند که هست

زیرا قول خداوند در قرآن است

که شهدا زنده‌اند و نزد او روزی می‌خورند. ۷۰ ساله می‌شد، ولی حالا پنج سال از شهادتش در سوریه می‌گذرد.

حبیب سپاه ۲۴ آذر ۱۳۲۹ در خانواده‌ای همدانی در آبادان متولد شد و زندگی پر فراز و فرودش را آغاز کرد. جنگ تحمیلی برای او نقطه‌رهایی بود و مسیرش برای رسیدن به اوجی که پنج سال پیش به آن رسید را باز کرد. حاج حسین همدانی، هم‌رمز شهید محمود شهبازی در دوران دفاع مقدس بود و با همراهی او و حاج احمد متوسلیان و شهید همت سازمان رزم تیپ تازه‌تأسیس ۲۷ محمد رسول‌ا... را پایه‌گذاری و تا آخرین روزهای حیاتش دست از جهاد نکشید.

کتاب‌های بسیاری پیش و بعد از شهادتش درباره او منتشر شده است. «پیغام ماهی‌ها» که مصاحبه‌ای طولانی با گلعلی بابایی است و از کودکی تا سال ۱۳۶۴ که در آن جزئیاتی از زندگی و فعالیت در مبارزات انقلاب تا حضورش در دفاع مقدس را بازگو کرده است یکی از کتاب‌هایی است که طی سال‌های اخیر منتشر شده بود و روایتی متفاوت از این فرمانده دفاع مقدس را در خود داشت. «خدا حافظ رفیق» دیگر کتابی است که پس از شهادت شهید همدانی به نقل از همسرش منتشر شده است. این کتاب را نیز حمید حسام تدوین کرده و در نوع خود روایتی متفاوت محسوب می‌شود. انتشارات سوره مهر نیز کتابی با عنوان «حدیث حاضر غایب» منتشر کرده که در آن حاج حسین همدانی از زبان جعفر مظاهری یکی از همراهان این شهید برای مخاطب روایت شده است. کتابی که مملو از سند و مدرک است و تصویری جزئی‌تر از حبیب سپاه را به خواننده نشان می‌دهد. این کتاب که محسن صیفی‌کار آن را تدوین کرده از روزهای جنگ تا حضور شهید همدانی در سوریه در نقش یک مستشار نظامی را بازگو و تجربیاتی را نقل کرده که تا پیش از این بیشتر نقل غیررسمی و غیرمستند بود، ولی این کتاب به آن جامه سند پوشانده است: «سال ۱۳۹۰ که حاج حسین به سوریه رفت، آنجا وضعیت خاصی وجود داشت؛ تکفیری‌ها از همه امکانات برخوردار بودند. اما در مقابل، ارتش خسته سوریه بود که توان مقابله نداشت و شهرها همه در حال سقوط بود. در همین حین ماجرای عراق پیش آمد و تروریست‌ها «موصل» را تصرف کردند و عتبات عالیات نیز در خطر قرار گرفت. سردار همدانی فهمید با این ارتش سوریه نمی‌شود جلورفت. او با درس گرفتن از امام‌بسیج و «دفاع الوطنی» را در سوریه را انداخت تا کنار ارتش بچنگد. اگر این کار نبود، قطعاً سوریه از دست می‌رفت.»

تجربه به

تجربه به

ضمیمه کتاب و داستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۲۵ آذر ۹۹ • شماره ۹۹



روایت یک تجربه از زبان معلم کتابخوانی

نبات داغ یا کتاب؟

یکی دو تا قند را داخل آب ریختم و شروع کردم تند تند هم زدن. به شیرینی و اثر بخشی نبات نبود، اما به هر حال شیرین بود. کوثر لیوان را تا ته سر کشید و حالا آن یک ربع سرنوشت‌ساز شروع شده بود. برای این‌که فضا را از بی‌حالی در بیاورم شروع کردیم به حرف زدن. نشستیم بودیم توی کتابخانه و درباره این حرف می‌زدیم که دقیقاً کجای دل دخترک مهربان ما درد گرفته است. پاسخ یکتا بود: «توی دلم درد می‌کنه!» جوابش برای من جواب عجیبی بود چون هر کجا را که نشان می‌دادم می‌گفت: «آره همین جا!» این چه دل‌دردی بود که از زیر شانه شروع می‌شد و تا کلیه‌ها ادامه داشت؟

با خودم می‌گفتم احتمالاً این یک درد عصبی و روانی است. شاید بابای کوثر حق دارد! خلاصه آن روز شانس با من یار بود و دخترک بدون اعتراض به کلاس برگشت. شکم بیشتر شد. چرا یک آب قند ساده دل‌دردی که با نبات و عرق نعنا جمع نمی‌شد را خوب کرد؟

قضیه را بعد از پایان مدرسه با مدیر و سپس روان‌شناس مدرسه مطرح کردم. مشاور هم معتقد بود که این یک دل‌درد عادی نیست و باید ریشه‌اش را در مشکلات دخترک جست‌وجو کرد. بعد از یکی دو بار آمد و رفت و گفت و گو میان او و کوثر بالاخره منشأ دل‌دردهای دخترک پیدا شد. «توی دلم درد می‌کنه» معنی‌اش این می‌شد که «دلم برای خواهر هفت ماهه‌ام که توی خانه است تنگ شده!» اولش باورم نمی‌شد و فکر می‌کردم بابایی از آن تره‌های روان‌شناسانه مواجهم. اما بعد با توضیحات خانم مشاور متوجه شدم که این مشکل ناشی از عدم شناخت صحیح نسبت به احساسات است. بچه احساس دلتنگی می‌کند، حس می‌کند توی دلش دارد یک اتفاق‌هایی می‌افتد، اما چون به‌جز دل‌درد چیزی را مرتبط با آن قسمت از وجودش پیدا نمی‌کند پس مدام می‌گوید دلم درد می‌کند.

با راهنمایی‌های خانم روان‌شناس مشکل دل‌دردهای کوثر حل شد، اما من تصمیم گرفتم نگذارم کار باز به جاهای باریک بکشد. رفتم سراغ کتابخانه و مجموعه «مهارت‌های زندگی» را بیرون کشیدم. کتاب‌ها مجموعه‌ای بودند از داستان‌هایی برای شناخت احساسات خود. مثلاً وقتی ناراحت می‌شویم یعنی چطوری می‌شویم؟ یا وقتی دوست داریم یکی را با مشت بزنیم یعنی کدام حس سراغ‌مان آمده؟ حتی این‌که برای کنترل آن احساسات باید چگونه رفتار کنیم. کتاب‌هایی که واقعا جای خالی‌شان توی کلاس‌های بچه‌ها حس می‌شد.

با نظر مساعد مدیر، معلم‌ها گاهی داستانک‌های کتاب‌ها را در کلاس می‌خواندند و درباره احساسات با بچه‌ها گفت‌وگو می‌کردند. این طوری دیگر حتی اگر فرض می‌کردیم که بچه‌ها کوچکند و مشکلات کوچکی دارند، خیال‌مان راحت می‌شد که با آموزش درست، مشکلات‌شان با آنها بزرگ نخواهد شد!



هدی برهانی

آموزگار

نمی‌دانم از کجا توی ذهن خانواده‌ها و معلم‌ها رفته بود که بچه‌ها تا کوچکی هم دارند. و دبستانی، مشکلات کوچکی هم دارند. برای همین هم حل کردن مسائل‌شان مثل آب خوردن می‌ماند. کافی است بچه را بنشانی روبه‌روی خودت و راست و پوست کنده از او بپرسی: «دخترم به خانم بگو چی شده؟!» بعد هم توقع داریم بچه مثل عیسی در گهواره به اذن خدا زبان باز کند و تعلیم ندیده، درباره تمام مشکلات و احساساتش نطق کند.

هر بار که با چنین رویکردی در یکی از مدارس مواجه می‌شوم یاد یکی از اولین تجربه‌های معلمی‌ام می‌افتم. سال اولی که به‌صورت تمام وقت در یک دبستان استخدام شده بودم، تقریباً تمام ساعات و روزهای هفته را در مدرسه حضور داشتم. بنابراین می‌توانم بگویم که در جریان ریز مسائل جاری قرار می‌گرفتم. یکی از آن مسائل هم دل‌دردهای دو هفته‌ای ناتمام کوثر بود. کوثر کلاس دومی بود، روحیه لطیف و حساسی داشت، کم حرف می‌زد و من هر بار می‌دیدمش احساس می‌کردم یک جعبه قلب صورتی را تماشا می‌کنم. از بس که مهربان و لطیف بود این دختر. تقریباً هر روز هفته کوثر از زنگ دوم بیرون از کلاس توی راهرو می‌چرخید تا بالاخره خانم الیاسی بیاید، یک لیوان بزرگ نبات داغ به او بدهد و او را پس از ربع ساعت راهی کلاس کند. اگر شانس می‌آوردیم و کار با نبات داغ جمع می‌شد که فیها، اگر نه باید زنگ می‌زدیم خانه تا مادرش بیاید و کوثر را به خانه ببرد. وگرنه که واقعا کسی دلش را نداشت گریه‌های دخترک را تماشا کند. یک جوری از دل‌درد به خودش می‌پیچید و گریه می‌کرد که دل سنگ برایش آب می‌شد.

قصه آن جایی جالب‌تر می‌شد که خانواده‌اش به هیچ عنوان نمی‌پذیرفتند که او مشکلی داشته باشد. پدر کوثر معتقد بود که فشار درس‌ها و سختگیری معلمان باعث این دل‌دردهای عصبی شده، برای این‌که او در خانه هیچ مشکلی ندارد و حتماً منشأ این دردها جایی درون مدرسه است.

یکی از همان روزها بود که کوثر مثل همیشه با شکایت دل‌درد از کلاس بیرون آمد. معلم بهداشت رفته بود منطقه، خانم الیاسی توی جلسه بود و بقیه معلم‌ها هم سر کلاس بودند. بنابراین آن کسی که قرار بود فکری به حال دل‌درد دخترک بکند من بودم! دستپاچه بودم و کم تجربه. خدا خدا می‌کردم که این بار شانس با من یار باشد و نبات کار خودش را بکند. رفتم توی آشپزخانه، لیوان را برداشتم، آب جوش را ریختم و بعد در ظرف نبات را باز کردم تا معجون حیات‌بخش را آماده کنم. چشم‌تان روز بد نبیند. نبات تمام شده بود! در حالی‌که نزدیک بود ناامید شوم، جرقه‌ای توی ذهنم زده شد و با کمی بدجنسی



رفتم سراغ کتابخانه و

مجموعه «مهارت‌های

زندگی» را بیرون

کشیدم. کتاب‌ها

مجموعه‌ای بودند از

داستان‌هایی برای

شناخت احساسات

خود. کتاب‌هایی که

واقعا جای خالی‌شان

توی کلاس‌های بچه‌ها

حس می‌شد

